

## درس دویست و شصت و هشتم

نقد مرحوم آخوند بر ادله متکلمین مبنی بر عدم استناد حدوث یا امکان ذاتی به جاعل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

و ما أسخفَ ما اعتدَرَ بعضهم من لزوم الوجوب الذاتي في الماهية المأخوذة مع الوجود أن هذا المجموع أمرٌ اعتباريٌّ لكون الوجود عنده اعتبارياً فمجموع الذات مع القيد لا يكون إلا من الاعتبار العقلية فكيف يكون معروض الوجوب.<sup>۱</sup>

بحث راجع به بعضی از ادله متکلمین مبنی بر عدم استناد حدوث به جاعل یا امکان ذاتی به جاعل بود گرچه آن دلیلی که آنها آورده‌اند بیشتر به انکار صانع برگشت می‌کند چون متکلمین منکر صانع نیستند [بلکه] آنها نیاز ممکن را به جاعل در حدوث می‌بینند. علی‌کل‌حال صحبت در این بود که وقتی ما وجود را برای موضوع واجب بدانیم بنابراین در نفس وجود دیگر فرقی نیست. حقیقت وجوب و حقیقت ضرورت و مفهوم وجوب و مفهوم ضرورت شیء واحد است؛ چه این وجوب مستند **إلى الله تعالى** باشد یا اینکه این وجوب مستند **إلى الخلق و الذوات الإمكانية** باشد. همان‌طوری که حقیقت امتناع و مفهوم امتناع در هر مصداقی و در هر موردی واحد است حقیقت امکان و مفهوم امکان یعنی مابایزاء آن که حقیقت باشد یا نفس مفهوم امکان در هر مصداقی واحد است نه اینکه در یک مصداق امکان یک معنا را دارد و در مصداق دیگر معنای دیگری را دارد.

بنابراین وقتی که شما وجود محمولی را بر موضوع ضرورت می‌دانید و انتساب وجود را به موضوع بالضروره و بالوجوب به حساب می‌آورید دیگر در این وجوب، بین ممکن و غیر ممکن فرقی نیست. بین موضوعات در این وجوب و در این انتساب ضرورت تفاوتی نیست. روی این جهت وجود زید با وجود ممکن برای زید به وجوب ذاتی واجب می‌شود. بنابراین اثبات وجوب ذاتی برای موضوع ما را از احتیاج به علت بی‌نیاز می‌کند.

### تفاوت ضرورت ذاتیه و ازلیه بنا بر مبنای صدر المتألهین

این ماحصل اشکالی بود که آنها کرده‌اند و جوابی که مرحوم صدر المتألهین دادند مبتنی بر این بود که

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۶.

بین ضرورت ذاتیه و ضرورت ازلیه باید فرق قائل بشویم. در ضرورت ازلیه وجوب برای موضوع بدون شرط وجود موضوع و بدون شرط لحاظ موضوع ازلاً و ابداً ثابت است ولی در ضرورت ذاتیه وجوب برای موضوع به شرط موضوع ثابت است پس اگر موضوع نبود، طبعاً وجوب هم به انتفاء موضوع منتفی خواهد شد و **کفی به فرقا**. بنابراین وجوب ذاتی برای موضوعات عبارة أخرای از وجوب محمولی است طبعاً در استناد به علت، وجود بالغیر می شود یعنی از ناحیه علت است که این وجود برای موضوع ثابت است گرچه ما نظر استقلالی به این موضوع بکنیم و او را جدای از علت فرض کنیم ولی درعین حال در استناد به علت این موضوع و این وجوب شکل می گیرد و تعیین پیدا می کند. این جواب بسیار متین و محکمی بود که مرحوم صدرالمآلهین داده اند.

### کیفیت تصور وجود بنابر نظر قائلین اصالت اعتباری وجود

بعضی ها برای اینکه از این عویصه راحت بشوند و این مسئله عدم احتیاج و نیاز به علت گریبان آنها را نگیرد از اول مسئله را اعتباری شمرده اند؛ بنا بر نظر قائلین به اصالت اعتباریت وجود نفس خود ذات ممکن از حیث اینکه این تقرر و وجود را ندارد اعتباری می شود و آن وجود هم امر اعتباری است و وجود حقیقی فقط مستند إلى الله تعالی است و بقیه همه سراب هستند و نه نمودی از وجود و نه حقیقتی از وجود دارند بنابراین به انضمام امر اعتباری که وجود است به امر اعتباری که ماهیت است شیء حقیقی و مفهوم حقیقی و مابازاء حقیقی را در خارج افاده نمی کند و هر دو، دو اعتبار عقلی می شود. بنابراین ما این وجوبی که الآن به عنوان وجوب لاحق و ضرورت برای موضوع که ذات شیء و ممکن است ثابت می کنیم با آن وجوبی که مستند إلى الله تعالی است و وجود محمولی إلى الله تعالی است تفاوت ما بین المشرق و المغرب هست. در آن وجود انتساب وجود إلى الله تعالی به واسطه وجود حقیقی است و در این وجود انتساب آن به موضوع به واسطه وجود اعتباری است و این تفاوت افتراق بین ممکن و واجب را کفایت می کند.

مرحوم صدر المتآلهین در اینجا می فرماید که شما آمدید ابرویش را درست کنید چشمش را کور کردید! در اینجا نباید برای رفع این مشکل قائل به انکار وجود شد. انکار وجود در اینجا هدم حقیقت و بناء فلسفه است که ما در عالم حقایق، شیء واقعی و شیء خارجی به نام وجود نداریم. خود ممکن که بنا بر اعتقاد شما امر اعتباری می شود [و] وجوب هم که یک امر اعتباری است [بنابراین] از دو امر اعتباری که امر حقیقی به دست نمی آید.

بنابراین ما در خارج به یک امر وهمی داریم اشاره می کنیم؟! به یک امر خیالی داریم اشاره می کنیم؟! اینکه اصلاً به طور کلی هدم و از بین رفتن اساس برهان و فلسفه و دلیل می شود. ایشان می فرمایند که این مسئله

صحیح نیست که آن کسی که قائل به وجوب لاحق برای آن ماهیت است آن وجوب لاحق را یک وجوب ذاتی لا بشرط مانند استناد وجوب واجد إلی الله تعالی نمی‌داند و چه کسی آمده است یک هم‌چنین حرفی را زده است؟! بلکه واقعاً و بالحقیقه آن وجوب لاحقی که برای ذوات ممکنات ثابت می‌شود خود آن وجوب لاحق همان وجود تعلقی است یعنی به واسطه طفیل افاضه اشراقیه جاعل و عنایت جاعل است که آن وجوب لاحق متحقق است. اگر آن عنایت نباشد دیگر موضوعی نیست و وقتی که موضوعی نبود طبعاً وجودی نیست و وقتی که وجود نبود طبعاً وجوبی نیست.

بنابراین افاضه و عنایت علت است که معلول را به وجود می‌آورد و ما از تحقق وجود، وجوب را انتزاع می‌کنیم چون هر جا که وجوب باشد در آنجا تساوق با وجوب هست و هر جا که وجوب باشد در آنجا تساوق و تساوی با وجود هست ولی صحبت در این است که یک جا وجوب، وجوب بناء ذاتی و مستغنی عن الغیر است در عین اینکه وجوب است و هو الله تعالی شأنه است ولی در یک جا وجود در عین اینکه وجود است خود وجود، نفسش مستند به غیر است و این معنا خیلی معنای دقیقی است که در آخر این بحث یک شبهه‌ای که ممکن است در اینجا پیدا شود در اشاره به آن شبهه این مسئله خیلی به درد ما می‌خورد. چون من دیدم شاید بعضی از محققین منظور و کلام صدر المتألهین را خلاصه نفهمیدند یا نتوانستند بیرون بیاورند و آن مسئله این است که وجودی که مستند إلی الله تعالی است در عین اینکه این وجود است ولی در ذات خودش حیثیت تعلقیه و ربطیه را همیشه حفظ می‌کند و با آن حیثیت تعلقیه و ربطیه است که ما باید به این وجود نگاه کنیم یعنی ما نمی‌توانیم ذهن خود را از این حیثیت ربطیه منصرف کنیم. لذا این جنبه وجوب را از ناحیه جاعل آورده است یعنی ناحیه جاعل است که می‌آید و به این وجود وجوب می‌دهد و این وجود را به عنوان یک حقیقت خارجیه در عالم اعیان و در عالم خارج محقق می‌کند [که] همان حیثیت تعلقیه [می‌باشد]. انفکاک و انقطاع آن حیثیت تعلقیه مساوی با عدم این وجود رابطی و عدم این حیثیت وجود خارجی و وجود محمولی است. آن وقت ما از اینجا می‌فهمیم که این تلازم بین علت و معلول در ظرف و در حیطة حیثیت تعلقیه دیگر در آنجا باید گنجانده بشود اما نه به نحو اطلاق که این یک مسئله‌ای است که من گفتم: حالا إن شاء الله در آخر بحث به این مسئله در تبیین جواب کلامی که مرحوم صدر المتألهین از بعض الاماجد می‌دهند که منظور سید میرداماد است در آنجا عرض می‌کنیم.

بنابراین جوابی را که در آنجا ایشان به این قائلین به اعتباریت وجود می‌دهند این است که کسی نیامده است آن وجوب ذاتی را برای ممکن، وجوب استقلال بداند بلکه همان وجوب ذاتی برای این موضوع در **زید** **موجود** در وجوب بسیط و در هلیت بسیطه، یا در زید قائم و در آن هلیت مرکبه و کان ناقصه در تمام اینها این وجوب وجوب تعلقی است یعنی وجوب از ناحیه غیر آمده است و بر این موضوع ثابت شده است و این فرق

بین اینهاست لهذا ما برای دفع اشکال اینها نیاز به قول به اعتباریت وجود نداریم که در اینجا اصل و اساس همه چیز ازین برود. ما برای دفاع از این مرام و برای جواب این اشکالمان اختلاف بین وجوب ذاتی به شرط موضوع و بین وجوب ازلی کفایت می کند که این وجوب گرچه وجوب ذاتی است ولی مستند الی الغیر است، آن وجوب وجوب ذاتی است و غیر مستند الی الغیر است و **کفی به فرقاً**. این جوابی است که ایشان می دهند. مرحوم صدر المتألهین از قول استاد خودشان مرحوم میرداماد یک جواب دیگری را نسبت به اینها می دهند و در آن جواب خدشه وارد می کنند. مرحوم میرداماد می فرمایند که شکی نیست به اینکه در ظرف وجود قطعاً عدم برای موضوع امتناع دارد و در [اینجا] هم مستشکل و هم ما و همه در این مسئله اتفاق نظر داریم وقتی که یک موضوعی مفروض به وجود شود و به شرط وجود لحاظ شود یا اینکه آن وجود شرط برای این موضوع باشد یا اینکه قید برای او باشد؛ یعنی یا به عنوان شرطیت باشد که جزء برای موضوع است یعنی ماهیت مع الوجود که در اینجا وجود شرط و جزء برای این مجموع مرکب است یا اینکه این وجود شرط برای او باشد یعنی ماهیت به شرط وجود باشد در هر دو صورت این وجود برای این ماهیت در این ظرف وجود یک پیامی در درون خود دارد و آن این است که می گوید: مادامی که مرا به این موضوع منتسب می کنید عدم در این حیطة فعالیت من راه ندارد؛ یعنی همین که شما می گوید: **زیّد موجودٌ** به محض اینکه شما **موجودٌ** گفتید، عدم از این حیطة دفع شد و عدم دیگر در آنجا راه ندارد؛ یعنی راه داشتن عدم و امکان عدم با فرض وجود در این قضیه، مساوی با اجتماع نقیضین است. از یک طرف شما وجود را بر موضوع ثابت کردید و از طرف دیگر احتمال عدم را در اینجا آوردید یعنی در یک زمینه و در یک زمان و در یک فصل، هم وجود تصور بشود و هم در آنجا عدم تصور بشود و آن غیر از اجتماع نقیضین و استحالة اجتماع نقیضین چیز دیگری نیست. پس همین که وجود آمد و خودش را به این موضوع و به زیّد نسبت داد - چه در باری تعالی و چه در ممکنات فرق نمی کند - به محض انتساب وجود به موضوع قطعاً ضرورت برای خودش ثابت می شود یعنی با رفع عدم امتناع عدم را بر خودش ثابت می کند و وقتی که عدم برای او ممتنع شد طرف مقابل که وجود است برای او ضرورت می شود و این وجوب ذاتی می شود.

حالا ایشان می فرمایند: وقتی در این ظرف، وجود برای این موضوع ثابت شد دیگر در اینجا عدم هم برای او ممتنع می شود. حالا ما مسئله را در ناحیه عدم فرض می کنیم نه در ناحیه وجود تا اینکه اشکال بخواهد وارد شود؛ از حیثیت امتناع عدم این مسئله را بررسی می کنیم و ما می گوییم: در ظرف **زیّد موجودٌ** یا **الله موجودٌ** - فرق نمی کند بالأخره ما یک قضیه مفروضه الوجود باید در اینجا تصور کنیم - در اینجا عدم ممتنع هست یا نیست؟ می گوییم: بله، عدم ممتنع است وقتی که عدم ممتنع شد پس طرف مقابل عدم چیست در اینجا عدم را به معنای بطلان معنا می کنیم چون بطلان یعنی نیستی بطلان یعنی کذب.

## تنقیح معنای باطل

**قَوْلٌ بَاطِلٌ** یعنی قولی که واقعیت و حقیقت و خارج ندارد. ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ آلَ حَقٍّ وَأَنَّ مَا يَدَّعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ آلٌ بَاطِلٌ﴾؛<sup>۱</sup> یعنی هر چه هست خداست! هر چیز دیگر را تصور می‌کنید باطل است و این واقعیت ندارد. صانع در عالم خداست هر صانع دیگری باطل می‌شود! قیوم در عالم خداست و قیوم‌های دیگر همه باطل می‌شود! رازق در عالم خداست و رازق‌های دیگر مثل جناب رئیس - رازق است، تا امضاء نکند به آدم پول نمی‌دهند! - همه باطل می‌شوند! حالا ما آن را نمی‌بینیم و دستمان به امضاء این آقا است خیال می‌کنیم این [آقا] رازق ماست. مالک اوست و مالک‌های دیگر همه باطل است! سلطان اوست و سلاطین دیگر همه باطل است! اصلاً می‌بینید چقدر جای آن عوض می‌شود؟! واقعاً اگر ما به همین آیه فکر کنیم و همین‌طور نخوانیم، همین‌طوری نخوانیم مثل قرآنی که برای مرده‌ها می‌خوانند.

### معنای آیه ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ آلَ حَقٍّ وَأَنَّ مَا يَدَّعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ آلٌ بَاطِلٌ﴾ راجع به این آیه هر چه فکر کنیم کم است! ﴿وَأَنَّ مَا يَدَّعُونَ مِنْ دُونِهِ﴾ در تمام حیثیات و در تمام اوصافی که پروردگار متصف به آن اوصاف است طرف مقابلش همه باطل است! وجود اختصاص به او دارد و غیر از او همه باطل است! رحمت اختصاص به او دارد غیر از او همه باطل است! موت اختصاص به او دارد غیر از او همه باطل است! سلطنت اختصاص به او دارد! ﴿وَأَنَّ مَا يَدَّعُونَ مِنْ دُونِهِ﴾ همه دیگر باطل است. ما چه چیز را می‌خوانیم؟! دعای ما در این دنیا چیست؟! طلب و خواست ما چیست؟! همت و اتجاه ما چیست؟! مقصد ما چیست؟! همین امور دنیایی است! چشم بستن از سبب و پرداختن به مسببات است. این دیگر در اینجا طلب ماست. خدا را نمی‌بینیم و دنبال مردم می‌رویم. خدا را نمی‌بینیم دنبال چیزهای دیگر می‌رویم. این باطل است. آن علت را فراموش می‌کنیم و آن وقت در جزئیات و در کثرات داریم دنبال معلول‌ها می‌رویم می‌چرخیم. خدا در اینجا می‌گوید: بابا ببخود ندوید! ﴿وَأَنَّ مَا يَدَّعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ آلٌ بَاطِلٌ﴾ باطل آن چیزی است که در خارج وجود ندارد و عدم است. حالا ما آمدیم لباس وجود را بر آن عدم پوشانده‌ایم! مدام بزرگ و آرایشش می‌کنیم، آقا شما چطور هستید، چقدر قشنگ هستید، چقدر خوب هستید، چقدر لطف دارید! فردا می‌بینید این آقا که به آدم لطف داشت چقدر کم لطف شده است؟! چه شد؟! این تابه‌حال لطف داشت و ما اعتماد به لطف او پیدا کرده بودیم! بله، این با ما

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۲. حریم قدس، ص ۲۲:

«این از آنجاست که خداوند حق است و جز او، هر معبودی باطل است.»

رفیق است و چه خوب شد یک رفیق هم ما اضافه داریم چه خوب شده است که آمده جزء دسته ما و ما قوی شده ایم سراغ یکی دیگر برویم! بدبخت بیچاره این خودش نمی داند چه کسی او را فرستاده است! همان که فرستاده است فردا او را می برد. گفت: «آن که آورد مرا باز برد در وطنم»<sup>۱</sup> یک روزی می آید یک روزی می رود! اینها همه چیست؟! لباس وجود به باطل پوشاندن است! چه کار داری حالا چطور آمده است و از کجا آمده است برای چه آمده است؟! کار خودت را بکن. چرا دل می بندی؟! چرا به جای اینکه به اصل فکر کنی دنبال سایر مسائل می گردی؟! چرا دنبال مجاز می گردی؟! چه خوب شد که این آمد! چه خوب شد که ما قوی شدیم و ما خوب شدیم و... بابا فردا می گذارد می رود!

اتفاقاً چندی پیش بود همین طوری به مناسبتی داشتم راجع به قضیه ای [روایتی از] بحار را مطالعه می کردم یک دفعه یک روایت خیلی عجیب بود، روایتی از امام صادق علیه السلام هست که می فرمایند:

اهل باطل از اینکه شخصی داخل آنها بیاید خیلی مسرور می شوند و خیلی خوشحال می شوند و کسی هم از آنها خارج بشود خیلی ناراحت می شوند، ولی اهل حق کسی داخلشان بیاید خوشحال می شوند اما کسی خارج بشود ناراحت نمی شوند.<sup>۲</sup>

### اتکاء حق به خودش!

خب رفتی که رفتی، خوش آمدی یکی کمتر! چه چیزی است؟! چون به حق خودش متکی است آن حق او را پر کرده است از اینکه یک شخص می آید خوشحال می شود اما نه از جهت اینکه جزو دارودسته ما آمده است ولیکن از جهت و نظری که این هم مشمول حق شده است و همه عالم دنبال حق بگردند انسان بیشتر خوشحال می شود، نمی شود؟! چقدر پیغمبر این طرف و آن طرف می رفت که ارشاد و هدایت کند؟! این همان حس حق بودن و همان حس پذیرش است و این مسئله مهم است!

علی کل حال ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾ هرچه در صورتان می آید باطل است! هرچه صبح تا شب دنبالش می روید باطل است! هرچه در تخیلات به جای خدا دارید می گذارید باطل است! اعتمادی که به رفیقتان دارید می کنید باطل است! اعتمادی که به زنتان می کنید باطل است؛ آن که دیگر باطل در باطل است!! البته ما حالا شوخی شوخی جدی می گوئیم!! بالأخره زن ها فرق می کنند همه که یک جور نیستند همه که یک قسم نیستند.

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۴۲۰:

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم \*\*\* آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم

<sup>۲</sup> . تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۲۳.

یک بنده خدایی بود که اختلاف داشتند و پیش من آمده بودند، من به او یک دفعه این را گفتم، می خواستم راجع به این قضیه صحبت بکنم اینکه الآن واقعاً ﴿الرِّجَالُ قَوَّмُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾ هست. من [نسبت به او] اطلاع داشتم و گفتم الآن من قسم می خورم که تو چون کسی را نداری و چون برای تو بهتر از این شوهر پیدا نمی شود از روی ناچاری به او توجه می کنی. اعتراف کرد چون نمی توانست جلو ما معلق بزند. در یک جا مسئله ای برایش پیش آمده بود حالا آن مسئله را نمی گویم، یک جایی این را گفتم، گفت: نه. این طور است محک زدم. محک زدم و نفهمید از کجا دارد می خورد! اگر تو الآن کسی را داشته باشی که بدانی از شوهرت بهتر است یک ساعت با این شوهرت زندگی نمی کنی! گفت: نه چطور می شود؟! فلان می شود! گفتم که این خیلی خوب است این خیلی پسندیده است. بعد نیم ساعت قضیه گذشت و ما مسئله را در یک مسائل دیگر بردیم و این حرف ها اصلاً به طور کلی فراموش شد. بعد من به او گفتم که راستی ببینیم این مسائل و مشکلات شما آخرش حل نمی شود، این چطوری است؟! این اصلاً نفهمید من از کجا دارم وارد می شوم گفت: والله نمی دانم این طور می کند آن طور می کند، کم کم کم کم کم آموزش بالا رفت و در همان مسائل قبلی رفت! گفتم که باباجان اینکه چیزی نیست چاره دارد، مرگ یک دفعه، شیون هم یک دفعه. مسئله ای نیست اشکالی ندارد شما خیلی ناراحت هستید یعنی چه همیشه ناراحتی و این حرف ها باشد، حالا بالأخره اگر یک موردی پیدا شود شما آمادگی دارید یا اینکه خیر؟! گفت: والله نمی دانم یعنی چه بگویم و فلان و این حرف ها بالأخره یکی دوتا بچه داریم! البته این موردی که خدمتان عرض می کنم جزو رفقا نبودند و از اقوام بودند. یک وقت ذهنتان پیش کسی نرود. بعد یک مقدار [زمانی] گذشت و به او گفتم که واقعاً فکرتان را بکنید که اگر شما نمی توانید، مواردی هست من جمله یکی هست و الآن عیالش یک ناراحتی و مشکلی دارد و این به ما سپرده است و خصوصیاتش این طور است و فلان موقعیت را دارد. البته خب بی جهت هم نمی گفتم ولی خب بالأخره نمی دانست می خواهم چه بگویم و یک خرده فکر کرد و گفت که حالا فکرهايم را بکنم بعد گفت: باشد! اصلاً نمی توانم با این زندگی بکنم و یک روز هم بهتر است و وقتی که دیگر خوب ثابت شد، گفتم که پدر سوخته فلان فلان شده کذا و کذا تو خجالت نمی کشی که الآن شوهر و سه تا بچه را می خواهی رها کنی درحالی که شوهر تو همین الآن بهتر از تو را دارد ولی تو را نگه داشته است؟! تازه فهمید ما یک دستی به او زدیم یعنی صاف خودش را لو داد و این یک مسئله ای است! حالا واقعاً چطور بشود خلاصه یک مورد استثنائی ای [باشد] که البته ممکن است استثناءها هم زیاد باشد ولی خب ما ندیدیم حالا شاید باشد شماها دیدید!

چیزهایی که ما سراغ داشتیم و شما می گفتید چه شد؟! نمی خواست به ما تعریضی داشته باشد ولی می خواست بگوید که تصورات شما هم خیلی تصورات درستی نبوده است. می گفت: واقعاً چقدر زشت است! چه بود آن نحوه تربیت و آن کیفیت و آن حرفهایی که شما می زدی؟! خب راست می گوید. آدم می آید اعتماد می کند بعداً کافر صدر اسلام می شود! خیلی راحت محارب امام زمان می شود!

خواهر هم همین طور است یک وقتی آدم به همین خواهر [اعتماد] می کند حالا فرار می کنند و حتی به آدم سلام هم نمی کنند؛ یعنی می خواهند اصلاً چشمشان به آدم نیافتد که سلام کنند! ما از کفار صدر اسلام شدیم. این هم از خواهر! عمو، عمه، دائی، خاله و افراد هم این طور هستند!

﴿أَنْ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِ هُوَ آلٌ بَاطِلٌ﴾؛ تمام اینها باید در راستا و در آن جهت توجه به آن مبدأ باشد. خداوند اینها را برای انسان پیش می آورد. خداوند اینها را برای انسان پیش می آورد تا اینکه آن حقیقت قیومیت، رازقیت، خالقیت، مؤثریت، سببیت، حیات و بقاء خودش همه اینها را به انسان تفهیم کند تا بگوید که ما حرف مفت در قرآنمان نزدیم، بیا نگاه کن. از بابایت بهتر در این دنیا چه کسی بود؟! چه چیزی شد؟! اعتماد کردی؟! حالا چوبش را بخور! این اختصاص به من ندارد و همه همین هستند یعنی دقیقاً حقایق قرآن برای انسان آن شکل واقعی خودش را پیدا می کند. خیلی ما سعی کردیم؛ یعنی خدا شاهد است به آن مقداری که دیگران در کشیدن و ازبین بردن و اینها سعی کردند. من بعد از این مدت دو سه سال... آخر من خیلی دیر مسائل را باور می کنم یعنی حالتی دارم که حتی الامکان باز می خواهم جا برای حمل به صحت باقی بگذارم. این مسائلی که خدمتان می گویم نتیجه همین بحثهاست یعنی واقعیت این عرفان نظری همین بحثهای فلسفی است و واقعیت هم همین طور است و انسان نباید زودباور باشد تا یک حرف می شنود فوراً عکس العمل نشان بدهد بلکه باید یک تأملی بکند. بعضی ها به ما می گفتند که فلانی تو فلان هستی و... چرا رها نمی کنی؟! ما این را می دانیم و ما آن را می دانیم و تو نمی فهمی درحالی که من هم می دانستم که مطلب اینها بدون دلیل نیست ولی حتی الامکان سعی می کردم تا جایی که ممکن است این مسئله را نگه دارم و حفظ کنم.

بعد در طول سالیان سال در وهله آخر، آخرین حرفی که زدم و دیگر با این حرف مطالب تمام شد این بود که به یکی از نزدیکان خود گفتم که الآن دیگر بر من ثابت شده است که قصد وصل وجود ندارد. الآن این مسلم است که بنا بر اصلاح نیست و این دیگر ثابت شد؛ خدا حافظ شما! دیگر هر کاری دلتان می خواهد بکنید! بعد از آن جریان روز جمعه طهران که آن مطالب زده شد بعد از آن آمدم و به یکی از افراد گفتم که دیگر بر من ثابت شده است که قصد اصلاح نیست البته بعداً خودشان اعتراف کردند ولی خوب خیلی دیگر دیر شد و خودشان هم در کار انجام شده واقع شدند و دیگر نفهمیدند چه کار کنند. خلاصه به آن مقدار که بنا بر عدم اصلاح بود ما مدام می خواستیم نزدیک کنیم ولی بعد این طور خدا نشان داد که نه مسئله و قضیه به این کیفیت

و به این نحو نیست. خوب است بالأخره انسان برای مابقی از عمرش از این تجربه‌ها استفاده کند.

این باطل عبارة أُخرای عدم است. بنابراین در اینجا در امتناع عدم برای این موضوع ما می‌توانیم بگوییم که در هر موضوع مفروض الوجودی طرف عدم برای این موضوع باطل است و طرف وجود لا بطلان است؛ یعنی اگر در یک قضیه‌ای ما دیدیم که در آن قضیه وجود برای این موضوع ثابت است این عبارة أُخرای لا بطلان است یعنی لا بطلان در اینجا بر این موضوع و قضیه ما حاکم است. حالا صحبت در این است که این لا بطلان ممکن است دو مصداق داشته باشد؛ یکی عبارت از وجود محمولی برای این موضوع است سواء اینکه آن وجود برای این موضوع به ضرورت ازلیه ثابت باشد یا اینکه به ضرورت ذاتیه ثابت باشد. این یک مصداق است.

مصداق دوم لا بطلان، لا بطلان به معنی عدم البطلان است و عدم البطلان به ماهیات هم اطلاق می‌شود و لازم نیست که حتماً به وجود اطلاق بشود چون بحث بر سر لا بطلان است، نه بر سر وجود، طرف مقابل عدم که بطلان است لا بطلان می‌شود و لا بطلان اعم از وجود و از ماهیات می‌شود؛ ماهیاتی که اصلاً و ازلاً و ابداً لباس وجود و لباس عدم هیچ کدام به خود نمی‌گیرند نه اینکه به خود نمی‌گیرند چون متصف به وجود و عدم نیستند، چون لا بشرط هستند لا بشرط از وجود و لا بشرط از عدم هستند پس بر این ماهیات ممکنه هم لا بطلان صدق می‌کند وقتی که بر این ماهیات ممکنه لا بطلان صدق کرد پس با توجه به ضرورت عدم اثبات اخص نمی‌شود وقتی که لا بطلان در این قضیه برای این موضوع ثابت شد یعنی طرف مقابل عدم، لا بطلان بود از اثبات لا بطلان اثبات وجوب وجود برای موضوع نمی‌شود.

پس در این ظرف عدم اثبات وجوب وجود برای موضوع اگر ماهیتی موجود شد پس این وجودش از ناحیه غیر است و این وجوب بالغیر می‌شود با این وجوب بالغیر دیگر وجوب ذاتی کنار می‌رود یعنی وجوب ذاتی مستند به ضرورت ازلیه که وجود پروردگار است با این کنار می‌رود. از این نحوه بیان که عرض شد - حالا اشکالات را عرض می‌کنیم که اصلاً چه اشکالی بر این مسئله وارد می‌شود - عدم بنا بر کلام مرحوم میرداماد بطلان شد و مخالف با عدم و نقیض عدم، لا بطلان می‌شود. لا بطلان یعنی عدم البطلان و این عدم البطلان دو صورت دارد؛ یک صورت آن صورت وجود خارجی است و صورت دوم صورت ماهیت است. بر ماهیت و بر مفهوم ماهیت بطلان صدق می‌کند یا لا بطلان [صدق می‌کند]؟ بطلان که صدق نمی‌کند چون بطلان یعنی عدم و ماهیت هم که مساوی با عدم نیست **الماهیه ماهیه و العدم عدم** هر کدام از اینها دارای مفهوم خاص به خودش است پس وقتی که بطلان صدق نکرد پس طرف مقابل باید لا بطلان صدق بکند و الاً خلو قضیه از طرفین نقیضین می‌شود و **هو محال** چون همان‌طوری که اجتماع نقیضین محال است خلو یک قضیه هم از طرفین نقیضین محال است و وقتی که لا بطلان صدق کرد این لا بطلان دو صورت دارد؛ یک صورت

وجود خارجی است یعنی وجوداتی که ما می‌بینیم [اعم از] اینهایی که داریم در خارج می‌بینیم و چه وجود باری تعالی. یا اینکه ماهیاتی که آن ماهیات هنوز منتظر هستند که لباس وجود بپوشند، بر اینها هم لا بطلان صدق می‌کند پس این ماهیتی که می‌خواهد لباس وجود بپوشد لا بطلان است و وقتی که لا بطلان شد این لباس وجود پوشیدن یکی از دو طرف لا بطلان را می‌آید تصدیق می‌کند؛ تا حالا یکی از دو طرف لا بطلان بر این ماهیت صدق می‌کرد و الآن وقتی که لباس وجود می‌پوشد طرف دیگر لا بطلان که وجود است صدق می‌کند. پس این وجود از کجا آمد؟! اینکه نبود. این وجود مستند إلى الغیر می‌شود و مستند إلى الغیر که شد وجوب بالغیر می‌شود بنابراین دیگر در اینجا شبهه از بین می‌رود که اثبات وجوب ذاتی برای موضوع احتیاج معلول را به علت از بین می‌برد. این باز در حال خودش باقی است و این وجوب را از ناحیه غیر در اینجا آورده است.

در کتاب روح مجرد دارد که توجه سالک فقط باید به توحید باشد و از هر چه غیر از توحید است در هر ظهور و مظهري و در هر کثرتی باید در آنجا اجتناب کند،<sup>۱</sup> راجع به پرداختن به بعضی از اورداد، اذکار، طلسمات، مثلثات، مربعات و همین علوم عجیبه و غریبه و اینها آن عبارتی که در آنجا هست همین عبارة أخرای ﴿وَأَنَّ مَا يَدَّعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ آلٌ بَاطِلٌ﴾ است یعنی هر چه که ذهن و فکر انسان را از آن جنبه توحیدی بخواند تنازل دهد و دنبال راه‌ها و دنبال استفاده و اتکاء بر این طرق بخواند برود خلاصه این خسران و باختن این حقیقت توحیدی است که انسان آن را کم گذاشته است و آن اصل را رها کردن است و به دنبال راه‌های دیگری برای رفع حوائج و برآوردن حاجت‌ها و مشکلات را در نظر گرفتن است و فرقی نمی‌کند حالا هر چه می‌خواهد باشد. ﴿وَأَنَّ مَا يَدَّعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ آلٌ بَاطِلٌ﴾ در هر مرتبه و در هر موقعیت صدق می‌کند و این مرام و مکتب مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بود که همان دنباله مکتب مرحوم آخوند ملاحسینقلی و اینها هست، تمام اینها بر این اساس [توحید] بود و در اینها هیچ نوع پرداختن به این مسائل نمی‌بینیم درحالی که در سایر [مکاتب] این مطالب دیده می‌شود و استحکام راه و اتقان طریق متوقف بر همین کیفیت سلوک و کیفیت بیان در اینجاها دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۸۹.